

(نوشته = سرنوشت، قضا و قدر)

چنین گفت کز جور چرخ بلند

چو خواهد رسیدن کسی را گزند

به پرهیز چون باز دارد کسی

وگر سوی دانش گراید بسی

(۱۶۳۵-۳۱۹-۶)

پرهیزیدن

ترسیدن، بیم داشتن، دوری جستن:

از ایدر برو تا به قلب سپاه

ز پیران بدانجا که کینه خواه

ازیشان نپرهیز و تن پیش دار

که آمد گه کینه در کارزار

(۱۵۱۴-۱۷۲-۵)

پزد (بر وزن یزد)

خون و جان (جهانگیری - رشیدی - برهان):

(دقیقی ۶-۹۸-۴۸۵):

بیامد بر شاه شیر اورمزد

کجاست و گرفتنی شهنشاه پزد

(این واژه در فهرست ولف و لغت شهنامه

عبدالقادر نیامده است).

پژمان (به فتح و کسر اول)

افسرده، اندوهگین:

... تو با درد و پژمان مباش اندکی

(۹ پرویز ۶۷)

پژمردن = پژمردن

روی درهم کشیدن، ترنجیدن، چین

خوردن، افسردن، غمگین شدن:

پرسید و گفتا چه بودت بگوی

چرا پژمرد آن چون گلبرگ روی

(۷۹۳-۱۸۶-۱)

پژمریده و پژمرده

اسم مفعول از پژمردن و پژمردن:

گرانمایه سیندخت را خفته دید

رخش پژمریده، دل آشفته دید

(۷۹۲-۱۸۶-۱)

شوم جوشن و خود بیرون کنم

به می روی پژمرده گلگون کنم

(۴۰۰-۱۰۸-۵)

پژوه (اسم فاعل مرخم از پژوهیدن)

پژوهنده، بازجو، جست و جو کننده، پی

جوینده در ترکیب های: دانش پژوه،

اختر پژوه، دین پژوه:

در بیت زیر پژوه به جای گر [پسوند

فاعلی] به کار رفته است:

چنین گفت پیران به افسون پژوه: [افسونگر]

کز ایدر برو تا سر تیغ کوه

(۳۴۶-۱۳۷-۴)

یکی برف و سرما و باد دمان

بریشان بیاور هم اندر زمان

پژوهش (اسم مصدر از پژوهیدن)

بازپرسی، بازخواست، مؤاخذه:

چنین داد پاسخ ورا نامدار

که گر من بیچم سر از شهریار

بدین گیتی اندر نکوهش بود

همان پیش یزدان پژوهش بود

(۵۶۱-۲۵۱-۶)

بدین گیتیت در نکوهش بود

به روز شماری پژوهش بود

(۱۵۷۵-۳۱۶-۶)

* پژوهش

خبر، خبر داشتن:

بدین بندگان نیز کوشش نبود

هم از شاه ما را پژوهش نبود

که چون او بدین جای مهمان رسد

بدین بی نوا میهن و مام رسد

(۱۸۷۵-۶-۴)

پژوهنده (اسم فاعل از پژوهیدن)

۱- جست و جو کننده، بازجوینده، جویا:

پژوهنده روزگار نخست

گذشته سخن ها همه باز جست

(۱۲۹-۲۱-۱)

چنین گفت کابین تخت و کلاه

کیومرث آورد و او بود شاه.

پژوهیدن

۱- جست و جو کردن، به دنبال کسی یا

چیزی گشتن:

سبک سوی خان فریدون شتافت

فراوان پژوهید و کس را نیافت

(۱۴۷-۵۹-۱)

۲- بازپرسیدن:

[فریدون] بر مادر آمد پژوهید و گفت

که بگشای بر من نهان از نهفت

(۱۵۰-۵۹-۱)

بگو مر مرا تا که بودم پدر

کیم من؟ ز تخم کدامین گهر؟

[سیاوش] گمانی چنان برد کو را پدر

پژوهد همی تا چه دارد به سر

(۱۵۵-۱۵-۳)

پس (با پیش اول)

پسر، پهلوی: پوس «مادر [ی] که من

پس (= پسر) [ش] بودم (خسرو و

ریدک ص ۱۲ بند ۶)

ز گفت پدر پس برآشت سخت

جوان بود و هشیار و پیروز بخت

(۹۷-۱۲-۵)

(دقیقی ۶-۸۱-۲۴۱):

پس شاه لهراسپ گشتاسپ شاه

نگهبان گیتی سزاوار گاه

(دقیقی ۶-۹۸-۴۷۹):

بیامد نسخت آن سوار هژیر

پس شهریار جهان اردشیر

(تاریخ سیستان ۲۹۴): باز احمد بن اسمعیل

عمل سیستان بوصالح منصور بن اسحاق

را داد پس عم خویش را.

(بهار واژه «پس» را به حاشیه برده و در

متن «پسر» گذاشته است و در حاشیه

چنین می نویسد: «و لفظ «پس» به معنی

پسر در قدیم استعمال شده ولی خیلی

نادر آن هم در اشعار - دقیقاً در شاهنامه - و

در نثر دیده نشد...)

پساویدن = بساویدن = بسودن = بسودن

۱- «پساو: چیزی به دست بسودن است»

(صباح).

دست مالیدن، دست کشیدن، لمس کردن

(به واژه بسودن نگاه کنید):

کاسوس سیاوش را به زناشوئی

برمی انگیزاند و گوید:

که از پشت تو شهریاری بود

که اندر جهان یادگاری بود

کنون از بزرگان یکی برگزین

نگه کن پس پرده کی پشین

به خان کی آرش همان نیز هست
 زهر سو بیارای و بپساو دست
 (۲۳۴-۲۰-۳)
 (بپساو دست به اصطلاح امروز: دست بالا
 کن، دست به کار شو.)
 در لغت فرس اسدی، به تصحیح عباس
 اقبال، در واژه بساو، بساویدن، همین بیت
 شاهد از فردوسی به این شکل نقل شده
 است: «به جانم که آرش همان نیز هست x
 زهر سو بیارای و بپساو دست» سه کلمه
 اول مصراع اول «به جانم که آرش»
 نادرست و بی معناست. درست همانست
 که از نسخه لندن در بالا نقل شد.
 ۲- نوازش کردن:
 چو آیی برش نیک بنمای چهر
 بیارای و بپساو رویش به مهر
 (۳۱۹۳-۲۰۹-۳)
 در دو بیت زیر سخن از بهزاد اسب
 کیخسرو در میان است:
 چو کیخسرو او را به آرام یافت
 بپوید و با زین سوی او شتافت
 بمالید بر چشم او دست و روی
 برو یال پسود و بشخود موی
 (۳۲۰۵-۲۱۰-۳)
 (شخودن در بیت بالا به معنی دست
 کشیدن و با سر انگشت شانه زدن و صاف
 کردن.)
 (ناصر، ۴۷۸-۲):
 مر گوهر خود را نپساود
 نه هیچ مدبری و نه شیطانی

(ویس، ۲۲۴-۱۸۷): ویس دایه را بجای
 خود در بستر شاه می خواباند و به دایه
 گوید:
 تن تو بر تن من نیک ماند
 اگر ببسایدت کی باز داند؟!
 *پست
 شربتی که با مغز جو درست کنند:
 بیاورد جامی ز یاقوت زرد
 پر از شکر و پست با آب سرد
 بیامیخت با شکر و پست زهر
 که بهمن مگر کام باید به دهر
 (۱۷۲۲-۴)

پست

۱- خراب، بد:
 بگویی که بیژن به سختی درست
 اگر دیرگیری شود کار پست
 (۹۸۳-۶۶-۵)
 ۲- پایین، نشیب، پستی (نقیض بالا):
 بر آن کوه فرخ برآمد ز پست
 یکی گرگ پیکر درفش به دست
 (۱۹۴۸-۱۹۹-۵)
 سپاه اندر آمد ز بالا به پست
 خروشان و هر یک درفش به دست
 (۲۰۸۸-۲۰۷-۵)

پست کردن (فعل متعدی)

۱- کشتن، نابود کردن، فرو انداختن،
 شکستن، خراب و ویران کردن:
 به پیری بسی دیدم آوردگاه
 بسی بر زمین پست کردم سپاه
 (۶۸۴-۲۲۲-۲)

[ضحاک] بیامد از آن کینه چون پیل مست
 مر آن گاو بر مایه را کرد پست
 (۱۴۵-۵۹-۱)
 به گاو آنکهی گفت مندیش ازین
 که رستم نگرداند از رخس زین
 مگر دست بیژن گرفته به دست
 همه بند و زندان او کرده پست
 (۷۰۱-۴۹-۵)
 بسی باره و دژ که کردیم پست
 نیاورد کس دست من زیر دست
 (۸۰۴-۲۳۱-۲)
 (دقیقی ۵۶۵-۱۰۴-۶):

چو شیر اندر افتاد و چون پیل مست
 همی کشت زیشان همی کرد پست
 ۲- دور کردن، تهی ساختن:
 ... ز دل بیم و اندیشه را پست کن
 (۱۴۹۵-۲۳۸-۱)

پست گرداندن

به معنای پست کردن:
 نگر تا نیازی به بیداد دست
 نگردانی ایوان آباد پست
 (۱۲۹-۹۳-۵)

پست گشتن = پست شدن (فعل لازم)

تباه و نابود شدن، از بین رفتن، خراب و
 ویران شدن:
 سیاوش به پیش جهاندار پاک
 بیامد بمالید رخ را به خاک
 که از تف آن کوه آتش برست
 همه کامه دشمنان گشت پست
 (۵۲۳-۳۷-۳)
 (حافظ ۱۶۱):
 آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
 کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد
 پشت (با پیش اول)
 ۱- نژاد، تخم، تخمه:
 ز پشت سیاوش یکی شهریار
 هنرمند و از گوهر نامدار
 (۳۰۲۵-۱۹۸-۳)

۲- پناه، پشتیبان:

تو دانی که گر بودمی پشت تو
به سوزن نخستی سرانگشت تو
(۹ پرویز ۴۷)

پشیز

پول بسیار کم ارزش (امروز می‌گوییم
فلان کار یا فلان سخن به پشیزی نمی‌ارزد).
در این بیت شاهنامه به معنی ذره، ریزه،
خرده:

سرآوردم این رزم کاموس نیز
درازست و کم نیست زو یک پشیز
(۴-۳۰۰-۱۴۲۰)

پگاه

سپیده‌دم، آغاز بامداد:
چنان بد که ابلیس روزی پگاه
بیامد بسان یکی نیکخواه
(۸۸-۴۴-۱)

بخشب امشب و بامداد پگاه
برو تا به ایوان او بی سپاه
(۶-۲۷۲-۹۰۸)

(حافظ ۲۸۷):

خنک نسیم معبر شمامه دلخواه
که در هوای تو برخاست بامداد پگاه

پلنگینه

مركب از پلنگ + ین [نسبت] + ها
[علامت تخصیص]: جوشن یا پوشاکی که
از پوست پلنگ سازند:

یکایک بیامد خجسته سروش
بسان پری، پلنگینه‌پوش
(۱-۳۰-۲۸)

پناهیدن

پناه بردن، یاری خواستن:
بدید از بد و نیک آزار او
به یزدان پناهیدن از کار او
(۳-۱۰-۷۳)

ز هر بد به زال و به رستم پناه
که پشت سپاهند و زیبای گاه
(۲-۸۴-۱۶۰)

پنداشت (اسم از پنداشتن)

گمان، پندار:
(دقیقی ۶-۷۸-۲۰۲):

که ناخوش بود دوستی با کسی
که مایه ندارد ز دانش بسی
من از تخمه ایرج پاکزاد
وی از تخمه تور جادو نژاد
چگونه بود در میان آشتی
ولیکن مرا بود پنداشتی
کسی کش بود نام و ماند بسی
سخن گفت بایدش با هر کسی

پنداوسی

به بنداوسی نگاه کنید:
نخستین صد و شست بنداوسی
که پنداوسی خواندش پارسی
(۹ پرویز ۳۳۸)

پندمند

پندآمیز، (به «مند» نگاه کنید):
بدو گفت کاین نامه پندمند
ببر سوی آن دیو جسته ز بند
(۲-۱۱۱-۶۵۱)

پوده (بر وزن روده)

پوسیده، کهنه:

سیاوش بدانست کان مهر چیست
چنان دوستی نزه ره ایزدیت
بار دوم، سودابه پس از آنکه زمانی زیبایی
خود را می‌ستاید به سیاوش می‌گوید:
من اینک به پیش تو استاده‌ام

چو پور پدر رفت سوی پدر
تو اندوه این چوب پوده مخور
(۹ پرویز ۳۳۲۰)

همان دار عیسی نیرزد به رنج
که شاهان نهادند آن را به گنج
از ایران چو چوبی فرستم به روم
بخندد به ما بر همه مرز و بوم.

پوزش

آمرزش، خواهش بخشایش گناه و رفتار و
کردار بد:
به یزدان کنون سوی پوزش گرای
که او یست بر نیکوی رهنمای
(۱-۱۴۲-۱۰۳)

ز کردار بد پوزش آورد پیش
بیچید زان خام کردار خویش
(۵-۷۳-۱۱۱۳)

پوشه

پوش، پوشش، جامه:
سودابه برای کام گرفتن از سیاوش دوبار
او را با فریب به شبستان می‌آورد. بار اول
سودابه:

پوشیدن

پنهان داشتن، نهفتن:
شب تیره با درد و غم بود جفت
پوشید آن خواب و باکس نگفت
(۸ هر مزد ۷۸۴)

پولاد

گرز آهنین:

[زال] به گرد اندرون یافت کلباد را

به گردن برآورد پولاد را

(۴۰۲-۳۳-۲)

پوی (صیغه امر از بوییدن)

برو، بشتاب:

تو اکنون سوی لکشر خویش پوی

ز من هرچ دیدی بدیشان بگوی

(۸۱۹-۱۳۲-۵)

پویاندن (مصدر متعدی)

دواندن، تازاندن:

همی گوید این رزم دیده سوار

چه پویانی اسب اندرین مرغزار

(۷۱۲-۱۲۵-۵)

(این واژه در فهرست ولف نیامده است)

پوی پوی (قید دوگانه، مرکب از بوییدن)

پوی پویان، پویان پویان، دوان دوان:

همه پیش من جنگ جوی آمدند

چنان خیره و پوی پوی آمدند

(۹۱۱-۱۹۵-۱)

پوینده

۱- چاپار، ستور:

ز پویندگان هرچ بد تیزرو

خورش کردشان سبزه و کاه و جو

(۱۰-۳۶-۱)

فردوسی پوینده را در مقابل «گوینده»:

آدمی انسان ناطق [به کار می برد:

برین گونه از جرم پویندگان -

بپوشید بالای گویندگان

(۳۳-۳۵-۱)

۲- (اسم فاعل از پویدن): رونده، دونده:

چنان شد ز بس کشته و خسته دشت

که پوینده را راه دشوار گشت

(۸۲۷-۱۲۹-۱)

پویدن

رفتن، راه سپردن:

کسی سوی دوزخ نپوید به پا

وگر خیره سوی دم ازدها

(۲۸۱۱-۱۸۴-۳)

(ویس ۲۷۹-۹۷):

همان بهتر که بیهوده نپویم

به شب خورشید تابان را نجویم

پهلوی (بر وزن پرتو)

۱- شهر:

سوی پهلوی پارس بنهاد روی

جوان بود و بیدار و دیهیم جوی

(۳۷۵۵-۲۴۸-۳)

همی بود تا یک زمان شهریار

ز پهلوی برون شد ز بهر شکار

(۳۸۰-۱۵۱-۲)

پیرنیا در «ایران باستان» ریشه و اصل این

واژه را به دست می دهد که خلاصه آن را

نقل می کنیم: «داریوش اول در کتیبه های

بیستون و تخت جمشید و نقش رستم،

«پارت» را پَرْتَو نامیده.

[موسی خورن و دیگران] پارت بالاخص

را «پهل شاهدان» ذکر کرده اند.

موافق موازین فقه اللغة پارسی، نام

«پرتو» به پارسی باستان به مرور زمان به

پهلوی مبدل شده بود و «پَرْتَو» مشتق از پرتو

(دقیقی ۶-۱۲۲-۸۲۷):

همه کار ایران مرو را سپرد

که او را بدی پهلوی دستبرد

۲- زبان پهلوی:

ز عنبر نوشتند بر پهلوی

چنان چون بود نامه خسروی

(۳۶۹۵-۲۴۴-۳)

پی (بر وزن می)

۱- پای، پا:

همه لشکر نوذر از بشکریم

شکارند و در زیر پی بسپریم

(۱۳۳-۱۴-۲)

۲- پشت، پس، دنبال، نشان پا، در

ترکیب های:

برپی، اندر پی، در پی، از پی...:

کنون من شوم بر پی این سپاه

بگیرم بر ایشان ز هر گونه راه

(۲۸۵-۲۴-۲)

همی تاخت اندر پی شاه شام

بینداخت از باد خمیده خام

(۲۷۲-۱۴۴-۲)

همی تاخت اسب از پی او زریر

زمانی به جایی نیاسود دیر

(۷۲-۱۲-۶)

(حافظ ۲۷۱):

به یکی جرعه که آزار کشش در پی نیست

زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس

۳- پایه و اساس:

به جایی که بستست کاوس کی

کسی کاین بدی ها فگندست پی

(۴۷۷-۱۰۱-۲)

به «پهل» و به همین مناسبت مورخین

ارمنستان آن را پهل می نامیدند. «ت» پرتو

به «ه» بدل شده و نظایر آن در پارسی زیاد

است: مثر به مهر - سپثر به سپهر - پوثر به

پوهر = پور. بعد «ر» پرتو به «ل» تبدیل

یافته [مانند دیوار، دیفال].

پس «پَرهَو» به «پَل هَو» بدل شده است.

(اسناد و مدارک تاریخی ارمنی مؤید

آنست که مورخین ارمنی به حسب تلفظ

زمان خود در دوره اشکانیان، پهلوانی را

«پَل هَوونی» ضبط کرده اند) سپس در

پَهَلو برای آسانی تلفظ «ل» و «ه» پس و

پیش شده اند (ج ۳ چاپ ۳ ص ۲۱۸۴)

۲- پهلوان:

برون رفت پس پهلوی نیمروز [رستم]

ز پیش پسر گردگیتی فروز

(۲۸۰-۹۱-۲)

پهلوانی

زبان پهلوی:

کجا بیور از پهلوانی شمار

بود بر زبان دری ده هزار

(۸۵-۴۴-۱)

پهلوی

۱- پهلوانی:

مگر باز بسیم برو یال تو

همان پهلوی چنگ و کویال تو

(۲۵۶-۸۹-۲)

از آنپس بدو گفت رستم توی

که داری بر و بازوی پهلوی

(۷۲۹-۱۱۵-۲)

۴- رگ، عصب:

یکی دست بگرفت و بفشاردش

پی و استخون‌ها بیازاردش

(۶۶۲-۱۱-۲۲)

ه- تاب و توان، ایستادگی:

چرا کرده‌ای نام کاوس کی

که در جنگ نه تاو داری نه پی

(۶۵۰-۲۲۰-۲)

۶- در ترکیب با «از» به معنی برای، بهر، بخاطر:

چرا برد باید غم روزگار

که گنج از پی مردم آید به کار

(۱۷۶-۱۹-۴)

[رستم]: به خواهشگری آدمم نزد شاه

همان از پی طوس و بهر سپاه

(۵۶-۱۱۹-۴)

همی از پی دوده هر کس به درد

ببارید بر ارغوان آب زرد

(۲۸۶-۲۷۷-۴)

(اسدی ۲۵۶-۲۵):

اگر نه بدی از پی برهمن

جدا کردم پی پاک سرتان ز تن

(ناصر ۱۷۷-۲۲):

مرا که دانش از آغاز خویشتن نبود

چه دامن از پی انجام چون برم تیمار

(حافظ ۱۰):

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست

عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

پی کردن

۱- رگ و پی پای را بریدن:

[سیاوش] بیاورد شبرنگ بهزاد را

که دریافتی روز کین باد را...

دگر مرکبان را همه کرد پی

برافروخت برسان آتش زنی

(۲۲۱۱-۱۴۳-۳)

خود و سرکشان سوی ایران کشید

رخ از خون دیده شده ناپدید.

۲- پیروی کردن:

مرا چندگویی گنه کار شو

ز گفتار گشتاسپ بیزار شو

تو گویی و من خود چنین کی کنم

که از رای و فرمان او پی کنم

(۹۲۰-۲۷۳-۶)

پی افگندن

بنا نهادن:

پی افگندم از نظم کاخی بلند

که از باد و بارانش ناید گزند

(۶۵-۲۳۸-۵)

چرا کین پی افگند کش نیست مرد

که آورد سازد به روز نبرد

(۲۷۸-۲۲۶-۴)

* پیچ

اسم فاعل مرخم به معنی پیچاننده، نابود

کننده:

سپاهش ندادند پاسخ به هیچ

بترسید لشکر از آن گرد پیچ

(۱۳۴۴-۳)

پیچان (صفت فاعلی از پیچیدن)

(بجز معنی‌های معروف) از درد و اندوه

بخود پیچنده:

بر آن سایه بنشست مرد جوان

پس از درد پیچان و تیره روان

(۲۰۲-۲۰-۶)

پیچیدن

۱- (بجز معنی‌های معروف) افسرده و

اندوهناک شدن، از درد به خود پیچیدن:

پدر چون ز گشتاسپ آگاه شد

بپیچید و شادیش کوتاه شد

(۱۲۱-۱۵-۶)

همی گفت هر کس که جوید بدی

بپیچد ز بادافره ایزدی

(۲۰۰۴-۳۵۳-۵)

۲- سرپیچی و نافرمانی کردن:

اگر همچنین نیز پیمان کنی

نبیچی ز گفتار و فرمان کنی

(۱۲۲-۴۶-۱)

پیدا

۱- آشکار، نمایان (نقیض پنهان، راز):

پنهان دل خویش پیدا نکرد

همی بود پیچان و رخساره زرد

(۱۸۲۹-۱۱۹-۳)

...مگر بر تو پیدا کند راز خویش

(۶۴۶-۴۸-۶)

(اسدی ۴۶۳-۶):

ره پیری و مرگ را باره نیست

به نزد کس این هر دو را چاره نیست

به ره بازخواهی که پیدا و راز

نسیابد کسی زو گذر بی جواز.

(ویس ۳۹۷-۱):

چو از نخچیر بازآمد رفیدا

یکایک راز بر گل کرد پیدا

(حافظ ۳۶۳):

هر دو عالم یک فروغ روی اوست

گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

(سیاست‌نامه ۱۷۵): اگر خواهی که ملک در

خاندان تو بماند نهان دل هیچ با مزدک پیدا مکن.

۲- متفاوت، متمایز:

که در پرده بد زال را برده‌ای

نوازنده رود و گوینده‌ای

کنیزک پسر زاد روزی یکی

که از ماه پیدا نبود اندکی

(۳۳-۳۲۴-۶)

برآمد یکی باد و گردی کبود

زمین ز آسمان هیچ پیدا نبود

(۲۹۰-۳۲۸-۶)

پیراستن

معمولاً در فرهنگ‌ها پیراستن را به معنی

«کم کردن چیزی بواسطه زیبایی و آرایش،

چون موی زیاده از آدمی و شاخ زیاده از

درخت» (رشیدی - جهانگیری - برهان) و

نقیض آرایش می‌نویسند. سخنوران

پیشین نیز پیراستن را به معنی کاستن و

آراستن را به معنی افزودن چیزی برای

زینت بکار برده‌اند:

برای نمونه رباعی معروف عنصری:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است

چه جای به غم نشستن و خاستن است

جای طرب و نشاط و می خواستنست

کاراستن سرو ز پیراستن است

و یا این بیت منوچهری (دیوان ۱۲):

تیر را تا تراشی نشود راست همی

سرو را تا که نپیرایی والا نشود

و در این بیت فخر گرگانی تفاوت بین پیراستن و آراستن بخوبی آشکار است، (ویس ۳۲۷-۹):

دو زلف و ابروانش را بپیراست
بناگوش و رخانش را بیاراست
ولی در شاهنامه پیراستن به معنی آراستن اعم از کاستن یا افزودن چیزی برای آرایش بکار رفته است:

[پرستندگان تن را] به دیبای رومی بیاراستند
سر زلف بر گل بپیراستند
(۴۱۸-۱۶۳-۱)

(آشکار است که پرستندگان چیزی از زلف نکاستند و برعکس گل را مانند پیرایه بر آن افزودند)

از سوی دیگر، خود واژه پیرایه [اسم آلت از پیراستن] به معنی هر چیز مانند گوشواره و دست بند و سینه ریز و... است که برای آرایش به خود می افزاید:

کتابیون بی اندازه پیرایه داشت
زیاقوت و هر گوهری مایه داشت
(۲۷۵-۲۴-۶)

پیراسته (اسم مفعول از پیراستن)

در این بیت به معنی درست، آماده، ساخته و پرداخته:

برین هم نشان نزد رستم پیام
پرستنده و اسب و زرین ستام
به نزدیک او همچنین خواسته

ببر تا شود کار پیراسته
(۸۱۹-۵۴-۳)

پی سودن

مركب از پی: [پا] + سودن: [ساییدن،

مالیدن]: لگدکوب و پایمال کردن:

ارجاسپ به گشتاسپ نامه نوشته و او را تهدید کرده است که اگر از پشتیبانی دین بهی دست برداری لشکری گران به ایران می آورم و کسی را زنده و جایی را آبادان نمی گذارم. گشتاسپ در پاسخ این نامه چنین می نویسد:

رسید آن نوشته فرومایه وار
که بنوشته بودی سوی شهریار
شنیدیم و دید آن سخن ها کجا
نبودی تو مرگفتنش را سزا

نه پوشیدنی و نه بنمودنی
نه افگندنی و نه پی سودنی
(دقیقی ۲۴۷-۸۲-۶)

چنان گفته بودی که تا چندگاه
سوی کشور خرم آرم سپاه
تو بر خویشتن بر میفرای رنج
که ما برگشادیم درهای گنج

بیارم ز گردان هزاران هزار
همه کار دیده همه نیزه دار...
(معنی بیت شاهد اینست که: تو مرد پوشیدن سلاح و خود را به مانمودن و افگندن و پایمال کردن مانیستی)
این واژه در فهرست ولف نیامده است.

پیشه

دو رنگ، سفید و سیاه، به تازی ابلق:

بزرگان که از تخمه و یسه اند
دو رویند و با هر کسی پیسه اند
(۱۰۹-۲۱۵-۴)

سپهدار ترکان از آن بترست
کنون گاو پیسه به چرم اندرست
(۲۰۳۹-۱۳۲-۳)

(اسدی ۳۱۸-۶):

دگر گفت کان گاو پیسه کدام
که هستش جهان سر به سر چارگام
به رنگی دگر نیز هر پای اوی

به رفتن نگرده تهی جای اوی...
به پاسخ چنین گفت دانش سگال
که این گاو نزدیک من هست سال
خزان و زمستان تموز و بهار
به هر رنگ پای ویند این چهار.
(ناصر ۵-۴۴۵):

به چنگ باز گیتی در، چو بازت گشته سرپیشه
کنونت باز بایدگشت از این بازی و طنازی
(ناصر ۱۸-۳۳۳):

روز و شب را دهر حبلی ساختست
کشت خواهدمان بدین پیسه رسن

پیشدست

پیشدستی:

کنون کینه را کوس بر پیل بست
همی جنگ ما را کند پیشدست
(۲۵۹-۱۰۰-۵)

پیشکار

خدمتگاری که کارهای عمده خانه یا دربار شاهان به دست اوست:

ورا گفت گشتاسپ کای شهریار
ممن بر درت بر یکی پیشکار
(۱۰۳-۶)

پیشگاه = پیشه

۱- (مركب از پیش: [نزد] + گاه، گه: [تخت]: نزد تخت پادشاه، بارگاه، دربار:
همه شادمان نزد شاه آمدند

بر آن نامور پیشگاه آمدند
(۸۸۷-۱۲۴-۲)

۲- پادشاه:

سخن های آن نامور پیشگاه
چو بشنید بهمن بیامد به راه
(۲۸۳-۲۳۵-۶)

روارو برآمد که بگشای راه
که آمد نو آیین یکی پیشگاه
(۲۵۲۹-۱۶۵-۳)

پس آنکه چنین گفت رستم به شاه
که ای پرهنر نامور پیشگاه
(۸۶۰-۵۹-۵)

۳- پادشاهی، کشور:

وزین کار کاندیشه کردست شاه
برآشوبد این نامور پیشگاه
(۹۶۴-۶۳-۳)

۴- تخت:

چو زنگه بیامد به نزدیک شاه
سپهدار برخاست از پیشگاه
(۱۰۹۶-۷۱-۳)

جهن از افراسیاب به کیخسرو پیام آورده
است:

چو از جهن گفتار بشنید شاه
بفرمود زرین یکی پیشگاه
(۱۱۴۰-۳۰۳-۵)

نهادند زیر خردمند مرد
نشست و پیام پدر یادکرد

۵- بالای خانه و تالار، صدر مجلس:
نهادند بر پیشگاه تخت عاج

همان طوق زرین و پر مایه تاج
(۹ پرویز ۱۶)

(رودکی - نفیسی ۳۸۶):

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
شاه ملوک جهان، امیر خراسان
(اسدی ۲۵۵-۵):

ز گوهر یکی تخت در پیشگاه
بتی بر وی از زر و پیکر چوماه
۶- و در این بیت از دیباجه داستان بیژن و
منیژه، پیشگاه کنایه از سپهر و آسمان است:

شبی چون شبه روی شسته به قیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگر گونه آرایشی کرد ماه
بسپج گذر کرد بر پیشگاه
(۵-۶-۲)

شده تیره اندر سرای درنگ
میان کرده باریک و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لازورد
سپرده هوا را به زنگار و گرد

پیغاره

به واژه بیغاره نگاه کنید.

پیغوله = ییغوله

گوشه، کنج، کنار:

به پیغوله‌ای شد فرود از مهان
پر از درد بنشست خسته نهان
(۲۴۴-۲۲-۶)

پیکار = پیگار

۱- جنگ، نبرد.

۲- گفتار بیهوده و یاوه، جدال لفظی:

رودابه به پرستندگان خود:
چنین گفت کاین خام پیکارتان
شنیدن نیز زید گفتارتان
(۴۰۱-۱۶۲-۱)

پیکان

نوک آهنین و تیز نیزه و تیر:
کمان کیانی گرفتن به چنگ
به پیکان پولاد و تیر خدنگ
(۹۲۲-۱۹۶-۱)

پیکر

۱- نقش و نگاری که برای زینت و آرایش
باشد:

همان گاو بر مایه کم دایه بود
ز پیکر تنش همچو پیرایه بود
(۳۲۵-۶۹-۱)
سپه دید با جوشن و ساز جنگ
درفشی سیه، پیکر او پلنگ
(۶۰۵-۲۰۰-۶)

۲- نقش، صورت، تصویر، نگار:
(اسدی ۳۲-۲۱۸):

دل هر شهی بسته مهر اوست
بر ایوان‌ها پیکر چهر اوست
۳- شکل، ریخت، هیات، طرح:
فریدون به آهنگران دستور ساختن گرز
می‌دهد:

جهانجوی پرگار بگرفت زود
وزان گرز پیکر بدیشان نمود
(۲۶۲-۶۶-۱)

۴- تن، تنه، اندام:

سه بت روی با او به یکجا بدند
سمن پیکر و سرو بالا بدند
(۱۱۳۸-۲۱۱-۱)
میان را ببستم به نام بلند
نشستم بر آن پیل پیکر سمند
(۱۰۲۵-۲۰۳-۱)

(ویس ۳۴-۴۱):

چو مادر دید روی دخترش را
سهی بالا و نیکو پیکرش را

پیلوار

صفت مرکب از پیل + وار [مانند]: مانند
پیل، به بزرگی پیل، پیل آسا:
تنش پیلوار و به رخ چون بهار...

(۱۴۴-۱۴۵-۱)

پیمان = پیمانه

(اسم آلت از پیمودن به معنی سنجیدن،
اندازه گرفتن - به واژه پیمودن نگاه کنید):
مقیاسی که با آن درازی و پهنا را اندازه
گیرند.

و ظرفی که با آن مایه و حبوبات مانند گندم
و جو را اندازه گیرند:

به جایی که بستست کاوس شاه
بگویم تو را یک به یک شهر و راه
از ایادر به نزدیک کاوس کی
صد افکنده بخشنده فرسنگ پی
وزانجا سوی دیو فرسنگ صد
بسیاید یکی راه دشوار و بد
میان دو صد چاهساری شگفت
به پیمانش اندازه نتوان گرفت
(۴۸۷-۱۰۲-۲)

پیمودن

۱- پر کردن پیاله و جام از می:
بفرمود شاه دلاور بدوی

که رو آلت تخت شاهی بجوی
ننید آر و رامشگران را بخوان

بپیمای جام و بیارای خوان
(۳۶۲-۷۱-۱)

تو ای میگسار از می بابلی

بپیمای تا سر یکی بلبلی
بپیمود می ساقی و داد زود

تهمتن شد از دادنش شاد زود
(۶۰۵۲۵-۱۶۱-۲)

(سیاست‌نامه ۱۵۴): دیگر روز بنده را بر
لب دریا برد و در کشتی نشستیم و مطربان
سماع برکشیدند... و ساقیان شراب
می پیمودند.

۲- نوشیدن می:

در «شبی چون شبه روی شسته به قیر»
فردوسی دلتنگ و بی‌خواب است، از
«مهربان یار» خود شمع و می و چنگ
می‌خواهد. یار مهربان «می‌آورد و نار و
ترنج بهی x زدوده یکی جام شاهنشهی -
گاهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت x تو
گفتی که هاروت نیرنگ ساخت» سپس یار
مهربان به شوی خود گوید:

بپیمای می تا یکی داستان
بگویمت از گفته باستان
(۳۰-۸-۵)

(اسدی ۱۴۸-۲۹):

هنوز از زمانی فزون شاد کام

نیموده بد شاه با ماه جام
(بیت بالا در «لغت‌نامه دهخدا» و «فرهنگ
فارسی معین» به فردوسی نسبت داده شده
و به این شکل نقل شده است: «هنوز از
فزونی ز می شاد کام x نیموده بد شاه با ماه
جام» این بیت در آغاز گرشاسب‌نامه در
داستان آشنایی جم با دختر شاه زابلستان

آمده است. در باغی دختر با جم به
 باده‌نوشی دست می‌برند و دیرزمانی
 نمی‌گذرد: که جفتی کبوتر چو رنگین
 تذرو × به دیوار باغ آمد از شاخ سرو...
 و سپس حکایتی درباره آن دو کبوتر به
 میان می‌آید. معنی بیت اسدی اینست که
 هنوز دیرزمانی شاه با دختر شادکام
 باده‌نوشی نکرده بود که دو کبوتر به دیوار
 باغ نشستند. در لغت‌نامه و فرهنگ فارسی
 «هنوز از فزونی زمان» تحریف شده و به
 شکل «هنوز از فزونی زی» در آمده و
 بیت از معنی افتاده است).
 (حافظ ۴):

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی
 به یاد دار محبان باده‌پیمارا
 (حافظ ۱۵۳):

من از رنگ صلاح آندم به خون دل بشستم دست
 که چشم باده پیمایش صلابر هوشیاران زد
 ۳- گذراندن، به سر بردن:

منم کدخدای جهان سر بسر
 نشاید نشستن به یک جای بر
 وگر نه من ایدر همی بودمی
 بسی با شما روز پیمودمی
 (۴۵۳-۷۷-۱)

۴- رفتن، سپردن، طی کردن:
 ز زاول به ایران ز ایران به تور
 ز بهر تو پیمودم این راه دور
 (ویس ۱۱۷-۱۶۱):

اگر تو آسمان را درنوردی
 وگر دنیا پیمایی به مردی

۵- گذراندن سال‌های عمر:

چو رستم بیمود بالای هشت
 بسان یکی سرو آزاد گشت
 (۱-۲۴۱-۱۵۵۳)
 (یعنی وقتی به نه سالگی رسید، پا به نه
 سالگی گذاشت)
 ۶- گفتن، راندن:

زال به پدرش سام - که از ناشویی فرزند
 با رودابه دختر مهرباب کابلی از نژاد
 ضحاک ناخرسند است و می‌خواهد به
 فرمان منوچهر برای برانداختن مهرباب و
 ویران ساختن کابل به آن سرزمین برود -
 گوید:

به اره میانم به دو نیم کن
 ز کابل میماید با من سخن
 (۱-۲۰۱-۹۹۱)

بدانست کو این سخن جز به مهر
 نپیمود با شاه خورشید چهر
 (۵-۳۹۸-۲۷۴۹)

سلیحت همه جنگ را ساز کن
 ازین پس میماید با من سخن
 (۶-۲۶۹-۸۳۶)
 ۷- آزمودن:

هنوز اندر آورد نبسودمش
 به گرز دلیران نپیمودمش
 (۱-۲۶۱-۱۰)

چو این باره آید سوی ما به جنگ
 ورا برگرایم ببینمش سنگ
 ۸- اندازه گرفتن، سنجیدن، سخن، پیمان
 و پیمانه کردن:
 برای خسرو پرویز کاخ نوی ساخته‌اند و

می‌خواهند بلندی دیوار آن را اندازه گیرند:
 ... برفتند و دیدند دیوار راست
 بریشم بیاورد تا انجمن
 بتابند باریک تایی رسن
 ز بالای آن تابداده رسن
 بسپمود در پیش آن انجمن
 (۹ پرویز ۳۶۹۴)
 باز درباره کاخ خسرو پرویز:
 همی برد دانای رومی رسن
 همان مرد را نیز با خویشتن
 بیمود بالای کار و برش
 کم آمد زکار از رسن هفت‌رش
 (۹ پرویز ۳۷۲۳)
 (رودکی - نفیسی ۲۸۸):
 چاکرانت به گه رزم چو خیاطانند
 گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر
 به گز نیزه قد خصم تو می‌پیمایند
 تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر
 (ناصر ۱۳-۳۵۱):
 جز سخته و پیموده مخر چیز که نیکوست
 کردن ستد و داد به پیمانه و میزان
 * پیوستگی
 وصلت - ازدواج:
 به پیوستگی بر گوا ساختند
 چون زین شرط و پیمان پرداختند.
 (۲-۵۴۲)

پیوستگی

پیوستن
 ۱- مرکب از پی + وستن [= بستن]: به هم
 چسبیدن، ملحق شدن، یکی شدن، یار
 شدن، سازش نمودن. در بیت زیر به معنی
 یکدل و همدست شدن:
 پیوست با شاه ایران سپهر
 بر آزادگان بر بگسترد مهر
 (۵-۹-۴۰)
 و در بیت زیر به معنی: بستن، ورزیدن،
 برقرار کردن:
 پیوست خواهد جهان با تو مهر
 نه نیز آشکارا نمایند چهر
 (۱-۳۵-۳۸)
 (ناصر ۹۰-۱۲):
 از یار بد ار همی بترسی
 با یار بد از بنه میبوند
 ویس (۴۷-۷۱):
 نپیوندند با هم مهر و کینه
 که کین آهن بود مهر آبگینه
 ۲- سرودن، به نظم درآوردن:

ز گفتار دهقان یکی داستان

پیوندم از گفته باستان

(۱۵-۱۷۰-۲)

همی خواهم از دادگر یک خدای

که چندان بمانم به گیتی به پای

که این نامه شهریاران پیش

پیوندم از خوب گفتار خویش

(۹۰۰-۶۴-۶)

پیوسته

۱- خویش (نقیض بیگانه)، پیوند:

ز دهقان پرمایه کس را ندید

که پیوسته آفریدون سزید

(۶۶-۸۳-۱)

(مصراع دوم یعنی: که شایسته سزاوار

خویشی و پیوستگی با فریدون باشد)

نگه کردمی نیک هر سو بسی

ز پیوسته پیشم نبود کسی

(۷۳۵-۴۹-۳)

فربرز کاوشان پیشرو

کجا بود پیوسته شاه نو

(۱۴۶-۱۷-۴)

۲- چسبیده، مجاور، متصل:

زمینی که پیوسته مرز تست

بهای زمین در خور ارز تست

(۲۶۱-۲۴-۴)

پیوند (اسم از پیوستن)

۱- خویشی، بستگی، وصلت:

بدو گفت برگرد گرد جهان

سه دختر گزین از نژاد مهان

به خوبی سزای سه فرزند من

چنانچون بشاید به پیوند من

(۵۸-۸۲-۱)

۲- خویش، خویشاوند:

بسی خویش و پیوند ما برده گشت

بسی مرد نیک اختر آزاده گشت

(۱۱۳۲-۸۱-۴)

(ویس ۱۳۶-۴۷):

تو را از خان و مان و خویش و پیوند

جدا کرد و به دام بوری افگند

۳- سازش، نزدیکی:

تهمورث در جنگ با دیوان پیروز شده

است و:

ازیشان دو بهره به افسون ببست

دگرشان به گرز گران کرد پست

کشیدندشان خسته و بسته خوار

به جان خواستند آن زمان زینهار

که ما را مکش تا یکی نو هنر

بیاموزی از ماکت آید به بر

کسی نامور دادشان زینهار

بدان تا نهانی کنند آشکار

چو آزاد گشتند از بند او

بسجستند ناچار پیوند او

(۴۱-۳۸-۱)

نیشن به خسرو بیاموختند

دلش را به دانش برافروختند

۴- (اسم مصدر از پیوستن): سرودن، به

نظم درآوردن، منظوم ساختن:

یکی نامه بود از گه باستان

سخنهای آن بر منش راستان

چو جامی گهر بود و مثنو بود

طبايع ز پیوند او دور بود

(۱۰-۱۳۶-۶)



تا = تایی

(نقیض جفت)، یک، لنگه، فرد:

شبستان او را به خادم سپرد

از آنجا بگه رشته تایی نبرد

(۶۶۵-۲۰۴-۶)

(یعنی همانا یک نخ هم از آنجا با خود نبرد)

تاب (اسم از تابیدن، تافتن)

«یکی طاقت است - دیگر پیچ و تاب که در

رسن و زلف نیکوان باشد - دیگر فروغ

بود به آتش و برق - دیگر تبش گرمی

باشد. چنانکه عنصری همه را در سرغزلی

گوید: گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب

× گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین به تاب -

گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف × گفتا

که مشک ناب ندارد قرار و تاب - گفتم که

تاب دارد بس با رخ تو زلف × گفتا که دود

دارد با تف خویش تاب» (لغت فرس)

۱- پیچ، چین، شکن:

رستم گفت وگوکنان دست اسفندیار را در

دست گرفته برای زورنمایی آن را

می فشارد:

همی گفت و چنگش به چنگ اندرون

همی داشت تا چهر او شد چوخون

همان ناخشن پر ز خوناب کرد

سپهد بروها پر از تاب کرد

(۷۶۳-۲۶۳-۶)

و در بیت زیر به معنی پیچیدگی:

چو صد سال بگذشت با تاج و تخت

سرانجام تاب اندر آمد به بخت

(۱۹۳-۷۴-۲)

(ناصر، ۱۵-۴۴):

تاب و نور از روی من می برد ماه

تاب و نورش گشت یکسر پیچ و تاب

(منوچهری ۴):

به می خوارگان ساقی آواز داد

فکنده به زلف اندرون تابها

(مسعود، ۳۸):

دستهایم به رشته ای بستست

کش ندادست جز دو دستم تاب

(حافظ، ۳۱۶):

زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم

طره را تاب مده تا ندهی بر بادم